

هو العليم

توضیح معنای «منا اهل البيت»

مقام جناب سلمان و جابر بن یزید جعفی

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید - جلسه صد و چهل و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



جایگاه جابر بن یزید جعفی

... جابر بن یزید جعفی کسی است که حجاب‌ها برایش برداشته شده و به اسرار اطلاع پیدا کرده است و خلاصه کارهایی غیر عادی انجام می‌داد که از عهده دیگران بر نمی‌آمد؛ مثلاً خلق ابدان و موت اختیاری و ... داشت. البته باز جابر بالاتر از این حرف‌ها بوده و اسراری برای او فاش شده است که یک وقت حضرت با یک عبارت خیلی تندی فرمودند که خلاصه لعنت خدا و ملائکه و ... بر تو اگر این اسراری را که من به تو گفتم بخواهی به کسی بگویی و بخواهی فاش کنی.^۱ اینکه حضرت این‌طور به او می‌فرمایند؛ منظور این نیست که این [مطلب] در مقام تقیه بخواهد باشد. تقیه چیزی نیست! حُب [اگر تقیه باشد] یادداشت می‌کند و بعد هم دیگران بیایند استفاده کنند. منظور این است که یک تعبیری را حضرت در کشف اسرار برای او بیان می‌کند که اگر این بخواهد به دست مردم در این زمان مثلاً هزار و چهارصد سال بعد برسد در امامت شک می‌کند. متوجه شدید! در امامت شک می‌کنند! مثل آن حدیثی که حضرت دارند که «**أنا الأول أنا الآخر أنا الظاهر أنا الباطن**»^۲ و ...»^۳

منهاج ائمه علیهم السلام در مورد اسرار

البته این روایتی است که خیلی سند [محکمی] ندارد؛ ولی هیچ استبعادی هم ندارد. این‌طور که در ذهنم هست ظاهراً شیخ مفید در اختصاص^۳ این روایت را آورده است و غیر از ایشان ظاهراً حافظ رجب بررسی^۴ هم آورده است. اما اگر از من بخواهید پرسید، می‌گویم این را امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است؛ یعنی این عبارت، عبارتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. اما اگر از مرحوم آقا بخواهید پرسید، ایشان گفته‌اند این روایت سند ندارد و بر چیزی که سند ندارد انسان نمی‌تواند اعتماد کند. حافظ رجب بررسی هم که این را آورده است به خاطر آن شدت علاقه و محبت و شدت ولایتش نسبت به امام علیه السلام توجهی به سند نکرده است و یا خواسته است که بالاخره به عنوان روایت یک متنی از امام علیه السلام نقل شده باشد ولو بدون سند هم بیاورد. ولی صحبت در این است که امام علیه السلام هیچ‌وقت در کلماتش باعث گمراهی یک عده‌ای

^۱ رجوع شود به رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۳۸.

^۲ الإختصاص، ص ۱۶۳.

^۳ همان.

^۴ رجوع شود به مشارق أنوار الیقین، ص ۲۶۵.

نمی‌شود. اصلاً روش و منهاج امام علیه‌السلام این است که کلامی را نمی‌گوید که موجب بشود یک شخصی اغواء بشود؛ گمراه بشود؛ ضال بشود. و لذا وقتی آن شخص خیلی تعجب کرد حضرت فرمودند که بیا بنشین اینجا، [منظور این است که] «أنا الأول الذي أسلم في الإسلام. أنا الآخر الذي» که پیغمبر را در قبر گذاشتم. **الظاهر بكل شيء**؛ من عالم هستم به اسلام و به فقه^۱. و شروع کردند برایش یک ترجمه خیلی پایین کردند؛ چون این شخص نمی‌تواند تحمل کند. و به‌طور کلی در مکتب تشیع حفظ اسرار از ارکان مکتب است و کشف از سر، یک گناه و ذنب عظیم است. و لذا امام علیه‌السلام به همین حساب خیلی اسرار را با اصحاب داشتند؛ ولی تحریم می‌کردند که اینها را به افراد دیگر بگویند. مطلب حق است و در آن شکی نیست؛ ولی بیان این برای افراد دیگر جایز نبود؛ به‌خصوص اینکه این مطلب به امام علیه‌السلام نسبت داده می‌شود؛ یعنی می‌گویند امام علیه‌السلام گفته است. امامی که خودش دارد تحریک می‌کند و تحریم می‌کند بر کتمان سر و بر حفظ همه مراتب عالم کثرت، چگونه امام علیه‌السلام خودش می‌خواهد یک سری را کشف کند و باز کند و هتک کند؛ یک سری را که این موجب اغواء یک عده‌ای بشود؟! این گناهایش بر عهده امام علیه‌السلام است دیگر! این ذنبش بر عهده امام علیه‌السلام است دیگر! لذا امام علیه‌السلام خیلی اصرار داشتند بر اصحاب که اگر یک مسئله‌ای را هم به عنوان کشف سر می‌گویند اینها را بیان نکنند و برای خودشان نگه دارند و مسئله‌ای را مطرح نکنند.

حالا جابر بن یزید جعفری هم از این افراد بوده است. سلمان از این افراد بوده. لذا در تعبیری که نسبت به سلمان می‌آورند داریم: **«لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لكفره أو قتله»**^۲ خُب این در اینجا به این معناست که الآن سلمان یک اسراری را دارد که به هیچ وجه من الوجوهی ابوذر نمی‌تواند این اسرار را تحمل کند؛ اصلاً نمی‌تواند تحمل کند. یعنی یک سری است که به‌طور کلی فرض کنید که اصلاً زیر پا را می‌زند و اصلاً نمی‌تواند قبول کند. من باب مثال حالا من یک مطلب خیلی عجیبی را به شما می‌گویم که اصلاً به‌هیچ‌وجه نتوانید باور کنید که چنین چیزی هست؛ فرض کنید بگویم که دیشب کره خورشید یا کره ماه آمد و محکم به زمین خورد و زمین را دو نصف کرد و متلاطم کرد و بعد دوباره اینها به هم چسبیدند و صبح کسی نفهمید و همه از خواب بر خواستند و متوجه نشدند. اصلاً این برای شما یک مسئله خیلی از سفاقت گذشته و جنون آمیزی می‌نماید که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانید توجیه کنید و به‌هیچ‌وجه برای شما قابل قبول نیست. این اسراری که هست از این قبیل است؛ یعنی مطالبی است که به‌هیچ‌وجه قابل قبول و قابل تلقی برای فردی نیست؛ این را می‌گویند سرّ. سرّ یعنی این دیگر! سرّ معنایش این است؛ حالا ولو اینکه قطعاً حق است و واقعی است ولی

^۱ رجوع شود به الاختصاص، ص ۱۶۳.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۳۳۲.

برای رسیدن به این مرتبه انسان باید رشد پیدا کند، صعود پیدا کند، ارتقاء پیدا کند تا بتواند مطالب دیگر برای او عادی بشود تا بتواند قبول کند.

معنای «منا أهل البيت» در روایات و مراتب مختلف آن

جابر بن یزید جعفی را امام علیه السلام فرمودند مثل سلمان می ماند «**هو كسلمان بحر لا ینزف**»^۱ این نسبت به جابر بن یزید جعفی هست تا مثلاً جابر بن عبدالله؛ ولی ما می بینیم هم برای جابر بن عبدالله، هم برای جابر بن یزید و هم برای سلمان و هم برای ابی ذر - که اصلاً نمی تواند سلمان [را ادراک کند -] «منا» داریم یعنی از ما هستند.^۲ از ما هستند معنایش این است که دیگر کار اینها تمام است؛ مهر فلاح و نجات بر اینها ختم شده است؛ ختم فلاح و نجات در اینها زده شده است. اما خود اینها مراتبی دارند؛ یکی در این مرتبه است؛ یکی در آن مرتبه است؛ هر کدام در یک مرتبه ای هستند. مثل اینکه الآن شما بعضی از افراد را می بینید که در دین خودشان، در اعتقادشان نسبت به امام علیه السلام و نسبت به ولی چنان متصلب هستند که اصلاً هیچ چیز نمی تواند آنها را از این مسئله نگه دارد؛ یعنی [فقط] در این حد آن قدر متصلب هستند که اصلاً به طور کلی تمام آذان خودشان را فقط به طور کامل در اختیار امام علیه السلام قرار داده اند. ولی خودش، صرف نظر از این قضیه، خیلی مراتبی ندارد. یعنی اگر از او پرسید الان عالم مثال چه خبر است؛ نمی داند عالم مثال چیست. این نشان می دهد که این شخص آمده و در تحت این محدوده قرار گرفته است و از اینجا دیگر خارج نمی شود مثل ابی ذر. ابی ذر دارای مراتبی نبود، دارای مراتب عرفان و ... نبود. باز مقدار بالا بود و خیلی مطالب را می فهمید؛ ادراکاتش خیلی بالا بود، ولی ابی ذر نبود. چیزی که ابی ذر داشت صادق بود، درست بود، متصلب بود، در عقیده خودش نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام محکم بود و پابرجا بود. اما - در عالم [قالب] مثال می گویم - اگر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می گفتند که ای ابی ذر شما بعد از من باید از ابی عبیده جراح یا از ابی دردا تبعیت کنید و به علی علیه السلام کاری نداشته باشی. این دیگر تشخیص نمی داد علی بهتر است یا ابی دردا بهتر است. چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - گفته است همین جا می ایستاد و در بست، اطاعت کامل می کرد. این خوب است، این صحیح است؛ یعنی این نشان می دهد که وقتی که شما به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - اعتقاد دارید این اعتقاد به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - موجب می شود که در حرف ها و در مطالب متصلب باشی. اما حالا اگر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هیچ نمی گفتند؛ نه می گفت از علی علیه السلام متابعت کنید و نه از ابی دردا و نه از ابو عبیده جراح و نه از عمر، خود ابی ذر آیا در

^۱ رجوع شود به مستدرک الوسائل، الخاتمة ج ۴، ص ۲۱۳ و الإختصاص، ص ۲۱۶.

^۲ الأمالی، ص ۵۲۵؛ کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۹۶۵.

آن مرحله‌ای بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را واقعاً به نورانیت بشناسد و در مراتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام سیر کرده باشد و آنچه را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌بیند او هم ببیند؟ نه، این طور نبوده، اما سلمان بوده است.

حجیت مدرکات جناب سلمان از باب کاشفیت قول معصوم علیه‌السلام

سلمان نیاز ندارد و احتیاج ندارد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به او بگوید که آیا از علی علیه‌السلام متابعت کن و دنبال او باش یا دنبال ابودردا برو یا دنبال ابوهریره باش و از احادیث آن متابعت کن. نه، این طور نبوده است. خود سلمان یک پیغمبر بوده است؛ نه اینکه پیغمبر باشد، مثل رسول خدا بود؛ یعنی مدرکات سلمان برای ما سندیت دارد و حجت است، همان طوری که کلام رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - برای ما حجیت دارد؛ منتهی او از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌گیرد؛ در این بحثی نیست. یعنی این نورانیت سلمان و کلام سلمان، معلول برای آن علت است. علت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است و ایشان افزایه می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر سلمان افزایه می‌کند و سلمان این مطالب را می‌گیرد. لذا در اینجا کلام سلمان هم برای ما حجت می‌شود؛ نه از باب اینکه از خودش می‌گوید؛ [بلکه] از این باب که چون این کلام، کلامی است که علی علیه‌السلام به او افاده کرده است.

لذا این یکی از مبانی اصولی است و این که الآن دارم می‌گویم این مطلب جدید است که بیرون میاد و خلاصه حالا این را فاش کردم؛ ولی خُب در آینده قصد داشتم روی این قضیه از نظر اصولی بحث کنیم. اگر الآن بخواهید این را بگویید سرتان به باد می‌رود! می‌گویند که ای بابا! اینها فقه جدید در آوردند و درست کردند و غیر از چهارده معصوم علیهم‌السلام کلامی برای ما حجت نیست و ... ما می‌گوییم که نه، قضیه به این کیفیت نیست. کلام سلمان را اگر ما به عنوان کاشف از کلام معصوم بدانیم [حجت است]، نه اینکه سلمان [استقلال داشته باشد]. فرض کنید که کسی می‌گوید که سلمان می‌گوید من خودم نظرم این است؛ نه، [این این طور نمی‌گوییم]. اما اگر سلمان جوری بگوید که ما بدانیم - با توجه و عنایت به این نکته که - کلام سلمان به عنوان کاشفیت از کلام معصوم است؛ [این کلام حجت است].

کاشفیت اجماع از قول معصوم علیه‌السلام

این قضیه مثل قضیه اجماعی می‌شود که از استجماع آراء اهل خبره و اهل فن، کاشفیت کلام معصوم استفاده می‌شود؛ [البته] نه از باب اینکه کلام معصوم هم جزو این است. آخر اجماعی که می‌گویند خیلی اجماع نیش غولی و آبکی و عجیبی است که از مجموع کلام فقها ما کشف می‌کنیم که امام علیه‌السلام هم یکی از افراد این اجماع است و چون امام علیه‌السلام یکی از این افراد است؛ این جمع آراء فقها موجب می‌شود که برای ما حجیت پیدا کند. من از شما سؤال می‌کنم آخر کدام آدم عاقلی تا به حال احراز کرده که در جمع آراء فقها یکی

از اینها امام علیه السلام است؟! آخر امام علیه السلام در حله بوده است که شما از این کشف کردید؟! امام علیه السلام در کربلا بوده؟! امام علیه السلام در نجف بوده؟! امام علیه السلام در مکه بوده که شما از مجموع آراء کشف می کنید که امام علیه السلام هم کاحدهم است؟! قضیه، این نیست. اگر قرار باشد ما اجماع را قبول کنیم، نه این است که امام علیه السلام یکی از اینها است؛ از این باب است که وقتی همه فقها یک فتوا را می دهند نمی شود امام علیه السلام این همه افراد را و این همه علماء را رها کند و بدون حجت بگذارد و بگذارد که تمام افراد، همه بر یک مطلب باطل اتفاق داشته باشند. نمی شود که این طور باشد؛ پس معلوم می شود و این اتفاق اینها حکایت از این می کند که این معنا را امام علیه السلام در افکار این فقها القاء کرده است. از این باب است نه اینکه امام علیه السلام هم کاحدهم و یکی از اینها است. کدام امام علیه السلام یکی از اینها و کاحدهم است؟! اصلاً تو مگر امام علیه السلام را دیده ای که حالا بگویی که امام علیه السلام کاحدهم است؟! امام علیه السلام اصلاً در تمام کره زمین ناپیدا است. نمی دانم یکی می گوید در جزایر خالادات است! یکی می گوید در آنجایی است که کشتی ها در آنجا فرو می روند! یکی می گوید زیر زمین است! یکی می گوید روی زمین است! چه کسی می گویند که امام علیه السلام یکی از این فقهاست؟! شاید آن موقعی که شما اجماع به دست آوردید امام علیه السلام در هند بوده است. می گویند امام علیه السلام در نجف و کربلا و مدینه بوده است. این حرف ها همه اش کشک و بی خود است. این [اجماع] از این باب است که امام علیه السلام این فکر را برای ما می آورد.^۱ تازه اگر ما [اجماع را] حجت بدانیم!

علت حجیت کلام سلمان

عرض کنم حضورتان که سلمان به یک مرتبه ای رسیده است که «منا اهل البيت» شدن یعنی در آن حدی است که کلام او جنبه نفسانی دیگر ندارد؛ یعنی نفس، در این کلام دخل و تصرف نمی کند تا این را بر طبق خواست خودش تغییر بدهد؛ پس آن معنا را می تواند از قلب و از نفس امام علیه السلام بگیرد و آن معنا را بیان کند. آن وقت دیگر در اینجا تعبیر تفاوت پیدا می کند و اینجا همان مسائل خیلی عجیب و عالیه فتوحات که در اینجا مطرح می شود.^۲ این مربوط به سلمان؛ حالا جابر بن یزید هم از این قبیل است. ولی ما می بینیم که خیلی از اصحاب اینها «منا» دارند یا «منا اهل البيت» دارند؛ این [فقط] حکایت از این می کند که اینها در حیطة ولایت قرار گرفتند و از اینجا بیرون نمی آیند. منظور این است.

تلمیذ: تعبیر به اجمال است.

استاد: بله حالا اجمال است. رتبه اش همین است. فعلیتش همین است. خلاصه در این فعلیت متحجر

^۱ رجوع شود به کفایة الأصول، ص ۲۸۸.

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۴۶.

شده است و مثلاً دیگر شیطان نمی تواند اینها را بیرون کند. در ولایت و در تشیع متصلب هستند. اما اینکه حالا فی حدنفسه، صرف نظر از آن قضیه، خودشان معانی و مطالب را ادراک کنند، یک هم چنین استفاده ای نمی شود کرد.

معنای صحبت با اولیا و تاثیرات آن

تلمیذ: این فرمایشی که در نوارها هست:

یک زمانی صحبتی با اولیا *** بهتر از صد ساله طاعت بی ریا^۱

این معنایش چیست این حضور چه حضوری است می فرمایند که حضور شرط نیست، او ایس هم شاید رسیده باشد.

استاد: نه، معنایش، معنای استفاده است. آن هم حضور، حضور غیبی است. حضور معنایش این است که انسان به جای اینکه وقت خودش را به این لاطائلات، مسائل ظاهر و ... بپردازد، یک دم و یک نفس با یک شخص راه رفته ای باشد که بتواند مسائل حقیقی و واقعی و آنچه را که موجب فتح باب اوست و آنچه که موجب ارائه طریق اوست برای او بیان کند. این از هزار سال نماز بهتر است. نماز تنها، اثر چندانی که در انسان ندارد؛ فقط یک طهارت ظاهری، به عبارت دیگر یک طهارت برزخی در انسان ایجاد می کند. این نماز نمی تواند عمق داشته باشد، مگر اینکه توأم باشد با سایر جهات تربیتی؛ آن موقع نماز می تواند تأثیر داشته باشد. یعنی اگر جهات تربیتی دیگر وجود داشته باشد نماز آن جهات تربیتی را در انسان متحقق و راسخ می کند. حالا إن شاء الله یک شب ممکن است در بحث ذکر و تأثیر ذکر این مطلب را عرض کنیم.

حالا اگر آن جهات تربیتی نباشد ممکن است حتی این نماز اثر عکس داشته باشد؛ یعنی به جای اینکه انسان را به توحید و به تقرب ببرد، دائماً بر کثرت انسان اضافه کند و در حضور اولیاء بودن این جهات کثرت و فرورفتن در دنیا و اهویه نفسانی و ... را از انسان می گیرد و به جایش جنبه توحیدی را می آورد. این معنا، معنای حضور است؛ حالا چه اینکه حضور ظاهری باشد یا حضور باطنی باشد. حضور باطنی هم همین طور است یعنی یک آن، که یک ولی عنایت می کند، فرض کنید که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در مدینه است و او ایس در یمن؛ الآن شما خیال می کنید که این او ایس در یمن است و همین طور به راه خودش می رود و پیغمبر هم به راه خودش؛ نه، هر آنی پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به واسطه عنایت و اشرافی که بر او ایس دارد، [دائم] آن معانی را بر قلب و فکرش القاء می کند. فرض کنید که او ایس در یمن نشسته است، یک دفعه به این فکر می افتد که تمام جهاتی که برای انسان از حقایق و از نعمات و ... هست تمام اینها یک مبدأ

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۲۰.

دارد و این برای انسان عاریه است و لذا انسان نباید نسبت به این جریانات و مسائلی که برای او پیدا می‌شود گول بخورد و غره و فریفته بشود. این فکری که یک دفعه در سر او پس و در سر ما می‌آید و به فکر و قلب ما خطور می‌کند از کجا می‌آید؟ تا به حال با خودمان فکر کردیم که این افکاری که یک مرتبه در ذهن خودمان احساس می‌کنیم و این افکار، افکار توحیدی است، از کجا می‌آید؟ یا اینکه فرض کنیم که در مقابل، یک مرتبه نشستیم یک حالت کثرت و حالت غیر مناسبی پیدا می‌کنیم؛ یک فکری می‌آید از ذهنمان می‌گذرد. این چه قضایا و مسائلی هست که در اینجا می‌آید؟ از آن طرف نفحات رحمانی است؛ از این طرف جنود شیطان است. این، از آن طرف در ذهن انسان می‌آورد و آن هم از این طرف می‌آورد. آن وقت انسان باید بین این دو جمع کند و تطبیق کند و تقسیم کند و آن طریق احسن را انتخاب کند.

آن [اویس] که همین جور نشسته است؛ اما پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دارد از مدینه برایش می‌فرستد. آن وقت دیگر مدینه و یمن ندارد؛ انگار در کنار خودش نشسته است. وقتی که اویس خودش با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هست دیگر در اینجا یمن ندارد، انگار در مصاحب با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است؛ پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - حرکت می‌کند اویس در کنار او در جنب او دارد حرکت می‌کند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به جنگ می‌رود به غزه می‌رود آن اویس هم دارد با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌رود گرچه در ظاهر در یمن است ولی در واقع با نفس پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دارد حرکت می‌کند. این حضور اولیاء است.

انواع سلوک

تلمیذ: اگر قیاس کنیم سلمان را با اویس؛ سلمان به خاطر همین حضور ظاهری پخته تر نیست؟ استاد: نه، اصلاً این طور نیست. شاکله سلمان با آن خصوصیاتش اقتضاء می‌کند که در کنار پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - باشد و اویس این طور نیست. اویس شاکله اش و طریقی که خداوند برای او قرار داده است، این است که به این نحو باشد و هیچ با هم دیگر ارتباط ندارند. درست مثل [این قضیه است] که خود آقا رضوان الله علیه اتفاقاً به عنوان حالا شوخی یا به اصطلاح تفنن [بیان می‌کنند]. آقای حداد رضوان الله علیه ایشان روزه می‌گرفتند با نان و ترب - عرب ها فجل می‌گویند؛ حالا نمی‌دانم شما چه می‌گویید - با همان خبز و ورق فجل سحری می‌خوردند و سحورشان بود و تا افطار هم با همان بودند؛ ولی مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌آمدند منزل و یک غذایی را که والدۀ ما طبخ کرده بود آن را می‌خوردند. حالا بگوییم نه، این آقای حداد رضوان الله علیه مقامش بالاتر است؛ چون مثلاً نان و فجل سحری خورده است؛ ولی آقا رضوان الله علیه باید برود غذا بخورد. نه، آن معده اش این طور است و این معده اش این طور است؛ هیچ ربطی ندارد.

تلمیذ: نه می‌خواهیم بگوییم در عالم خارج کسی را داریم که معروف شده باشند به کمال رسیده باشند

بدون ادراک استاد در خارج؟

جواب: بله، خیلی به نحو معدود هستند. به اینها هدایت خاصه یا هدایت باطن یا به عبارت دیگر مجذوب سالک می گویند که اول جذب شده است و بعد سلوک برای آنها پیدا می شود. اینها به همان طریق خودشان که به اینها اویسی می گویند حرکت دارند. به این کیفیت هست؛ البته خیلی به ندرت. و در همان وقت هم همان طوری که عرض کردم، این هدایت و این مدرکات باطنی قطعاً توسط ولی حی، برای اینها افاضه می شود یا اینکه ممکن است حتی ولی حی هم نباشد خود نفس حقیقت آن ولایت، این مسائل را برای اینها می آورد. چطور اینکه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خُب یک ولی حی، که واقعاً به ولایت رسیده باشد ما سراغ نداریم که حالا آیا پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به واسطه او اخذ می کرد یا نه؛ نه، نداریم. امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حضرت می فرمایند که «مَنْ كَانَ فَطِيماً بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ اشْرَافَ مَلَائِكَتِهِ»^۱ که حالا می گویند منظور در روایت روح القدس بوده است. بعضی می گویند جبرائیل بوده است که از کوچکی، یعنی از همان اوان بعد از رضاعت و بعد از حالت شیرخوارگی، آن حضرت را در همان طریقی که بخواهد این استعدادها را به فعلیت برساند حرکت بدهد. این، بوده است و این یک قسم از اقسام هدایت بوده است. یک قسم، همین مجذوب سالک است که این ممکن است در تحت نظر یک ولی باشد؛ ولی خودش هم نفهمد و شاعر نباشد و حرکت کند.

ولی یک مسئله ای که در اینجا هست این است که در بسیاری از مواقع ارتباط انسان با استاد و با یک ولی کامل این موجب می شود که او راه را برای او باز کند؛ وقتی که راه باز می شود این دیگر خودش این حرکت را در این راه خودش ادامه می دهد. این شروع می کند حرکت کردن؛ بالا و پایین می رود، فراز و نشیب، صعود و نزول، در حالات مختلف و ... آن حرکت خودش را ادامه می دهد تا اینکه برایش کشف حجاب و مسائل و ... [حاصل بشود]. بسیاری از بزرگان و اولیاء از این قسم سالک بودند؛ یعنی اینها در زمان حیات استاد به مرحله کمال نرسیده بودند؛ یا فناء حقیقی و ذاتی برای اینها نبوده است؛ ولی استاد راه اینها را باز کرده است به طوری که بعد، آنها به این مرحله رسیدند. خود آقای حداد رضوان الله علیه از این قسم بودند؛ ولی فرض کنید که مرحوم والد رضوان الله علیه نه، در خود زمان حیات استادش تمام این مطالب برایش فعلیت پیدا کرده است یا اصلاً به طور کلی مرحوم قاضی رضوان الله علیه بعد از استاد خود، به این جاها رسیده است. ما خیلی از اولیاء را سراغ داریم که اینها در زمان حیات استادشان نرسیده بودند. این دیگر مصلحت خدا است و دست آن شخص و در اختیار فرد نیست. مصلحت خداوند اقتضاء می کند که یکی در زمان حیات او برسد و یکی بعد برسد و یا در

^۱ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

زمان واحد دوتا باشند، یا در زمانی نباشد. اینها معیاری ندارد؛ معیار فقط همان مصلحت خدا است که کسی هم از آن اطلاع ندارد که چرا باید این طور باشد.

تلمیذ: در این صورت نتیجه می گیریم که غالباً حضور ظاهری ملاک است.
جواب: بله.

تسلیم، نکته مهم سلوک

آنچه که برای انسان مهم است حالت تسلیم است یعنی انسان باید تسلیم باشد که خداوند برای او آنچه که خیر و آنچه که موجب رشد و ترقی اوست را در هر حالی مقدر کرده است. این مسئله، مسئله مهمی است. یعنی اینکه یک شخصی خود را در اختیار خدا قرار داده است، در اختیار رضای خدا و اطاعت و متابعت از دستور قرار داده است این باید بداند که همیشه مطیع باشد. [ممکن است] امروز اینجا [باشد]، فردا آنجا [باشد]، پس فردا [جایی دیگر باشد]، همین طور بداند [باید همیشه مطیع باشد]. [ممکن است] امروز اینجا سر بسپارد، یا باشد؛ فردا یک جور دیگر باشد. [ممکن است] در یک زمانی باشد که اصلاً کسی نباشد، یا در یک زمان باشد [که کسی باشد ولی] مخفی باشد. اصلاً ممکن است ولی مخفی باشد و صلاح این نباشد که ظهور پیدا کند. ما که صلاح را نمی دانیم چیست. شاید اگر ظهور پیدا کند اصلاً کل تشکیلات از بین برود یا مفاسدی ممکن است مترتب بشود یا احساسات ممکن است تحریک بشود. اینها، همه جهاتی است که اصلاً انسان نمی داند که چیست. ما اصلاً از چیزی خبر نداریم. ولی آنچه که هست، عمل به تکلیف است. این عمل به تکلیف، فقط مسئله مهم است و کسی که در راستا و در منهای عمل به تکلیف قرار بگیرد هیچ برای او فرق نمی کند؛ چه با استاد باشد یا نباشد تفاوتی نمی کند.

تلمیذ: خسته نباشید.

استاد: نه آقا! بالاخره ما باید یک مدتی را حرف بزنیم حالا این وقت به هر چه بگذرد.

تلمیذ: إن شاء الله خدا این مدت را طولانی کند.

تلمیذ: شما اشاره فرمودید که ولی در یک زمانی نباشد و اشاره فرمودید که ممکن است مخفی باشد منظور مخفی بودن است یا اینکه نباشد؟

استاد: مخفی بودن است.

تلمیذ: نباشد که [اشکال دارد].

استاد: بله.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد